

به نام خدا ﷻ

تفسیر غزل ۱۳۰۵ از برنامه ۸۶۰ گنج حضور

کعبه جانها تویی، گرد تو آرم طواف
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
از مولانا آموختم که هوشیاری بی نهایت در تله ذهن اسیر هفتاد «من» می شود، و کعبه جانم که می توانست عدم باشد پر از همانیدگی شده است و با من ذهنی ام همچون جغدی به گرد خرابکاری ها طواف کرده ام. مولانا می گوید: مرکزت را خالی کن که این فضای خالی عدم کعبه جان همه باشنده هاست.

پیشه ندارم جزین، کار ندارم جزین
چون فلکم، روز و شب پیشه و کارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
کاری جز این ندارم که مرکزم را عدم کنم و مثل نگهبانی از این کعبه جانم محافظت کنم. مانند زمین که روز و شب به گرد خورشید می گردد می خواهم اگر در شب ذهن هستم با صبر و شکر و پرهیز در انتظار روز و نور عدم بشینم.

بهتر ازین یار کیست؟ خوشتر ازین کار چیست؟
پیش بت من سجود، گرد نگارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
آیا یاری بهتر از زندگی و آشتی بودن با این لحظه است؟ آیا خوشتر از این کاری هست که مرکزمان را از غیر خدا خالی کنیم؟ و دیگر وقت را برای زندگی خواستن از بت همانیدگیها تلف نکنیم و برای خواستن های ناتمام من ذهنی سجده نکنیم؟

رخت کشیدم به حج، تا کنم آنجا قرار
برد عرب رخت من، برد قرارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
با من ذهنی و مرکز پر از همانیده ام عبادت می کردم و به حج می رفتم تا دلم قرار یابد، اما با همان من ذهنی خودم مثل عربهایی که حمله می کردند و غارت می کردند، سرمایه حضورم و هوشیاری های جمع شده ام را می دزدیم و زندگی ام را تلف می کردم.

تشنه چه بیند به خواب؟ چشمه و حوض و سبو
تشنه وصل توام، کی بگذارم طواف؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
کسی که تشنه است خواب آب را می بیند، خدایا شکر که مرا تشنه کردی تا به اصل خودم که خدائیت است می خواهم زنده شوم و به گرد چشمه عدم طواف کنم و از این چهار بعدم حوضی بسازم که از زلالی آن عکس روی یار که زندگیست را ببینم و تنها شراب آشتی با این لحظه را دم به دم بنوشم.

چونکه برآرم سجود، باز رهیم از وجود
کعبه شفیعم شود، چونکه گزارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
وقتی با تسلیم و سجده فضا را باز می کنم این فضای باز شده شفیع من می شود تا هر حس وجود و مقاومتی که در ذهن دارم را به صفر برسانم.

حاجی عاقل طواف چند کند؟ هفت هفت
حاجی دیوانه ام، من شمارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
در فضای عدم عقل و هوش من ذهنی از سرم می پرد و چون و چندی که بر اساس باورهای مذهبی: باید هفت بار طواف کنم را از شمارش درمی آورم و هر لحظه در وصل و طواف مرکز عدم هستم.

گفتم گل را که خار کیست؟ ز پیشش بران
گفت: بسی کرد او گرد عذارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
گل نماد خداست. وقتی فضا را می گشایم از جنس خدا می شوم، می گویم: خدایا این ذهن چیست که با همانیده شدن خار می سازد، درد درست می کند، و با این من ذهنی من چگونه به حضور برسم؟

مولانا می گوید: خارها روی ساقه گل به گرد گل طواف می کنند، ما هم از طریق ذهن و خواسته ها و دردها متوجه می شویم من ذهنی نیستیم و باید به گرد هوشیاریمان طواف کنیم، این ذهن ابزاری برای شناسایی و بقای ماست.

گفت به آتش هوا: دود نه در خورد توست

گفت: بپهل تا کند گردِ شرارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
آتش عشق درون هر انسانی شعله‌ور است، ولی چون من ذهنی داریم مقاومت می‌کنیم، دود می‌کنیم، درد درست می‌کنیم.
هوای هوشیاری به ما می‌گوید: فضا را باز کن دود کردن شایسته تو نیست، شعله‌های عشق تو باید به گرد عدم طواف کند نه به گرد همانیدگیها.

عشق مرا می‌ستود کاو همه شب همچو ماه
بر سر و رو می‌کند گردِ غبارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
فضای گشوده شده عشق را ستایش می‌کند، در این فضا، خرد الهی می‌آید و می‌گوید: هر چند در من ذهنی گرد و غبار می‌کنی، اما آنقدر نور عدم را به تو می‌تابانم تا بی‌نهایت را از ذهنت آزاد کنم.

همچو فلک می‌کند بر سرِ خاکم سجود
همچو قدح می‌کند گردِ خمارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
با فضای گشوده شده آسمانی هستیم که بر خاک درگاه عدم سجده می‌کنیم و هر چند من ذهنی داریم تشنه زنده شدن به خدا هستیم، و کائنات همچون قدحی منتظر این حالت مستی و خماری ماست تا شراب سامان بخش «بودن» و «عشق» را در آن بریزیم.

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیش صید
طرفه که بر گرد من کرد شکارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
این عجیب نیست که من به دنبال خدا می‌دوم، این عجیب است که شکار من که معشوق است به دنبال من عاشق می‌گردد.

چار طبیعت چو چار گردن حمّال دان
همچو جنازه مباح بر سر چارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
چهار طبیعت چهار بعد ماست: هیجان، جسم، ذهن و فکرهای ما، اینها حمل‌کننده ما هستند، ولی ما اشتهاً با اینها همانیده شدیم و از سرور بودن به مرده‌ای تبدیل می‌شوم که انگار در تابوت گذاشته‌اند و می‌برند و هر جور هیجان‌ات و فکرهای ما تغییر می‌کنند، ما هم که در من ذهنی مرده‌ای بیش نیستیم، تغییر می‌کنیم.

هست اثرهای یار در دمن این دیار
ورنه نبودی برین تیره دیارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
گاهی در جسم و دیار زندگی اثرهای یار را می‌بینم، بوی گلی، صدای پرندهای و یا یک بیتی از مولانا مرا به یاد «الست» و همان هوشیاری اولیه می‌اندازد و امید زنده شدن به خدا را در من بیدار می‌کند، اگر این پیغام‌های زنده کننده به من نمی‌رسید من با این من ذهنی، روزگار تیره و تاریک می‌شد.

عاشق مات ویم، تا ببرد رخت من
ورنه نبودی چنین گردِ قمارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
خداوند قمار باز است و ما هم فرزند او هستیم و با همانیدگی‌هایمان قمار می‌کنیم تا من ذهنی‌مان را در راه معشوق مات کنیم و رخت همانیدگیها را از جا بکنیم، ما هر لحظه قمار می‌کنیم تا فکرهای من دارمان را شناسایی کرده و بیاندازیم تا جایی که من ذهنی بیازد و عدم پیروز شود.

سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان
نی چو حشیشی بود گردِ بهارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
من سرو بلند زندگی هستم و در خزان و پیچیدگی‌های زندگی هم صبر و شکر می‌گذارم. من علف حشیشی نیستم که بخوام همیشه بهار باشد، همیشه وضع مالی و وضعیت‌های زندگی رو به راه باشد تا من شکر بگویم و سجده کنم.


از سپه رشک ما تیر قضا می‌رسد
تا نکنی بی سپر گردِ حصارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
لشکر غیرت زندگی هر لحظه به همانیدگی‌های ما تیر می‌اندازد، تا ما سر من ذهنی را تسلیم نکنیم و نباید بدون سپر در برابر اتفاق این لحظه باشیم، سپر همان فضای گشوده شده است.

خشت وجود مرا خرد کن ای غم، چو گرد
تا که کنم همچو گرد گردِ سوارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
من سوار عدم هستم که در بیابان زندگی به سوی یکی شدن با خدا طواف می‌کنم. غم‌ها و دردهایی که در این مسیر می‌کشم، خشت جسم و هستی من ذهنی را چون گردی می‌کند، اما در طواف مرکز عدم از این سوار پیاده نمی‌شوم.

بس کن و چون ماهیان باش خموش اندر آب
تا نه چو تابه شود بر سرِ نارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵
در دریای عدم تو ماهی باش، خاموش باش، تسلیمانه شنا کن و با من ذهنی ادعای جدایی یعنی: «یکی من و یکی خدا نکن» وگرنه مثل ماهی در تابه روزگار کباب می‌شوی.

با سپاس از برنامه گنج حضور 
دیبا از کرج